

دجال آخر الزمان

یا

ضربت شیطان در مهیب درکات

کوشی در توضیح فلسفه انتقادی نیچه (۱)

چندی پیش نگارنده در مجله اندیشه و هنر راجع به نیچه مقاله‌ای نوشت بایجاز که شاید گرهی از کار نگشود، اما ظن آن می‌رود که گامی در مدخل این راه دراز نهاده باشد. در آن مقاله از اصول تحقیق علمی در توضیح این تفکر پیروی نشد و قصد و ادعای آنهم نبود. يك چنین اقدامی مستلزم صرف وقت بیشتر و مرور بجزریان فکری چند قرن اخیر در حوضه علوم فلسفی و انسانیست تا زمینه مساعد برای دریافت فلسفه نیچه فراهم گردد و در عین حال از آشوب خیال نیز که باندک لغزشی میسر است مانع شود. اینجا هم نظر نگارنده متوجه چنین هدفی نیست، بلکه قصد دارد جنبه انتقادی عقاید نیچه را آنقدر که عجالة ممکن است بمیان بکشد و حلاجی کند که این فقره درخور اهمیت بسیار است و بنظر نگارنده این سطور محور فلسفه نیچه. از آثار این حکیم تا کنون و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط کتاب «چنین گفت زرتشت» سالها قبل از زبان فرانسه بفارسی ترجمه و منتشر شده. اینجا جای این مقال نیست که مترجم فارسی این اثر سنگین و گرانبها تاجه حد در اینکار موفق گشته. همینقدر کوتاه بگوئیم و بگذریم که برای ترجمه آثار نیچه تنها دانستن زبان آلمانی یا يك زبان خارجی دیگر کفایت نمیکند. سوای آنکه آثار حکیم مملو است از کنایه و ایهام و اصطلاحات، و گذشته از آنکه عقاید ویرا در هیچ سیستم فلسفی محاط نمیتوان کرد و بهمین جهت همه چیز را در حیطه شمول دارد، در عین حال بلامقدمه و جسته و گریخته اشارات انتقادی بآراء فلاسفه در نوشته‌هایش فراوان دیده میشود که درک آنها بدون اطلاع کلی از فلسفه ممکن بنظر نمیرسد. و جز این نگارنده به تبع مرحوم دکتر محمد

۱- خواننده لازمست این نکته را در مد نظر داشته باشد که اینجا غرض از فلسفه انتقادی جز آنست که در حکمت پیستم کانت اطلاق میشود و پس از او بهر نظریه فلسفی که در ماهیت و ارزش علم اساس تحقیق قرار میگیرد؛ اینرا بآلمانی **Erkenntnistheorie** و بفرانسه **Théorie de la Connaissance** می گویند و ما می توانم از آن به علم المعرفه تعبیر کنیم. اینجا مراد انتزاع گوشه‌ای از فلسفه اضماری نیچه است که عبارت باشد از انتقاد به شئون اجتماعی و حیات درونی در همه مراتب وجود از آغاز پیدایش اندیشه تا کنون.

باقر هوشیار این نکته را تصریح میکند که شخص بدون آشنائی به انجیل و توراة به فهم «چنین گفت زرتشت» کامیاب نمیگردد. باز باید دانست که سخنان حکیم کاملاً بکرو تازہ است. او جهانی را بدرون کشیده و گداخته سپس معروض دیده جهانیان کرده. توجه بهمین چند قطعه ای که در این مقاله بمقتضای حال مستقیماً از آثار او ترجمه شده این مطلب را روشن میکند که چگونه او این بار گران را بردوش کشید و صدایش هم در نیامده و «... این بدان ماند که رنج بار بر گاو است و آید ناله از گردون.» مرحوم محمد علی فروغی در کتاب «سیر حکمت در اروپا» فصلی به فلسفه نیچه اختصاص داده اما چنین پیدا است که این کوه عظیم را بچیزی نگرفته! بانصاف باید گفت که مؤلف فاضل آن کتاب توجهی که شایسته این حکیم بزرگ است با و ننموده و با آنکه آراء ویرا با جمال و ابهام بر شمرده آنطور که حقش بوده با آنها نپرداخته و یادرو واقع دل نداده است. لیکن غرض من است که خواننده عزیز را به مقاله پر شور و روشنگر «بت شکن بت ساز» (۱) رجوع دهم که بی تردید اولین و مؤثرترین قدمیست که تا کنون در شناساندن چهره حقیقی نیچه در ایران برداشته شده. آن مقاله نفیس و خواندنیست چه از ذهن مردی دانشمند و زنده دل تراوش نموده و بدستی چالاک و مجرب نوشته شده است.

باری از قرائن پیدا است که اذهان با افکار نیچه در ایران آشنا نیست. گو اینکه با چنین نحوه فکری از قرن‌ها پیش دمساز است. خواننده فارسی زبان وقتی نیچه میخواند بکرات بر میخورد باینکه این نغمه‌ها را در آثار شعرا و نویسندگان متقدم ایرانی - اما در پرده‌های دیگر - شنیده، نهایت اینبار از دهان یک مغرب زمینی میشوند آنهم با وضوح بیشتر و با حرارت و بی پروائی عجیب. کلام نیچه را هم میتوان با مال ناصر خسرو و مولوی سنجید و هم با مال فردوسی و حافظ. اما حال او را مشکل بتوان با احوال این بزرگان تطبیق کرد. نیچه عارف نبود گرچه سخنش برق اشراق دارد، حماسه سرا هم نبود با اینکه بیانش پهلوانیست. گاه چون ناصر خسرو سخن میگوید و زمانی یاد خیام را زنده میکند. کارل یاسپرس بر این نظر است که برای فهم نیچه باید نیچه شد و راست هم میگوید گویا جز این چاره‌ای نیست. گرچه میتوان این حکم را تعمیم داد که برای فهم هر متفکری باید همو شد، اما باز ضرورت این حال در مورد نیچه محسوس تر است. زیرا کلامش شباهت به سخن هیچیک از متفکرین دیگر مغرب زمین ندارد. بدین سبب او خود هم عیار است و هم معیار. نیچه مانند حافظ هم دل انگیز است و هم غامض و تعبیر پذیر، با این تفاوت که حافظ شاعر بود و نیچه فیلسوف شاعر پیشه؛ زیرا در معنای وسیع نمیتوان نزد او یک جنبه را از جنبه دیگر تمیز داد. اگر بیان فیثته متفکر نامدار آلمانی قرن هیجدهم را معتبر بدانیم که فیلسوف بنا بر طبع خود فلسفه میسازد، میتوان فلسفه را نظرافکنی و جهان بینی فردی شناخت. ایتکه چنین تعریفی تا چه پایه بر حقیقت امر منطبق است خود بحث یا جدلی است در فلسفیات. بهر حال این بیان فیثته شایان توجه و ناظر بر تجربه است.

بدین مناسبت اطلاع باحوال درونی مردان بزرگ بفهم افکارشان مدد بسیار میرساند. همچنان میتوان پذیرفت که آراء صاحب نظران و نویسندگان و شعرا در مورد جهان و احوال نفس نوعی اتخاذ رویه درونی است نسبت به عالم خارج. چنانکه بینادلی و عمق نظر مولوی و شیدائی و سرمستی حافظ و کنجکاوی و حیرانی خیام در کار روزگار بیگمان نشئه جان ایشان بوده است. یا ادگار آلن پو که نقش زندگی را در گرداب هراس می بیند، با آن قوه تخیل و حشتمکش حکایت از نبوغی پریشان و بی لگام میکند و دستویوسکی که با اندیشه ای بلطافت گل اما با تسلطی حیرت انگیز ماجرای سرنوشتهای درون را مینگرد، وجودش دریای آرام غم است. یا کانت آلمانی که با آن ژرفای دید و وسواس بی نظیر عقل و بنیاد معارف آدمی را بدم تیغ انتقاد کشیده و وجب بوجب گوشه و کنار آنرا بمتانتی ذله کننده جستجو کرده و عرصه معرفت عقلی و حدود آنرا مشخص نموده و ادراک وجود خدا را بر اساس تکلیف و اخلاق نهاده، نشانه از ذهنی توانا و خلقی متعادل و دلی پرایمان میدهد. لیکن حسب حال نیچه جز این است. او در سوز و گداز دلش متنبه از گذشته تاریک و نگران و بیقرار آینده جامعه انسانیست. وی اولین کسیست که میان مردان روزگار مسئولیت اینکار خطیر را بر عهده گرفته. و الحق که زور بازو نشان داده است. نیچه محتاط نیست و پاورچین پیش نیاید. نظر عقابیی دارد یعنی غیر معتدل و ژرف و آتشین. در کتاب «شجره اخلاق» (۱) متذکر میشود که تعمق فلسفی را از سیزده سالگی آغاز کرده. یک چنین کودک شگفتی همه عمر شگفت بود و شگفت هم از جهان رفت. نیچه درست بسان عقاب اوج که میگیرد خیال در سر دارد، از فراز که مینگرد مصمم است و ناگاه چون باد صرصر فرود میآید و کار حریف را میسازد. در یک چنین هجومی بیک تیر دو نشان میزند: یکی آنکه ستمگر را بچنگال زورمندش از هم میدرد و او را بسزای اعمالش میرساند و دیگر آنکه مظلوم را در پناه بال خویش به عرش میبرد و عجائب حیات را نشان میدهد. نیچه بعنوان ناخدا در کارش آزموده و بیبک است و شاید هم دیوانه باشد، اما آنچنانکه شاعر میگوید: عاقل بکثرت جوی تازه میجست دیوانه برهنه پای از آب گذشت!

فی الواقع نیچه غول است. حرفهائی میزند که فقط شیطان جرأتش را دارد حتی شنیدن سخنانش دل میخواد. در قطعه ۱۲۹ از کتاب «آسوی نیک و بد» (۲) بکنایه از خود میگوید: «شیطان پهناورترین دورنمای خدا را دارد، و همینست که چنین از خدا دور است - همان شیطان معروف یعنی یار دیرین «معرفت». وی برآستی سرمورا در ته دریا میبیند. نه خیال کنید که فلان یا بهمان نویسنده یا فیلسوف بزرگ را میخوانید! خیلی بیش از اینها! حریفان نیچه است! نیچه ای که شیطان بود و آتش جهنم را برافروخت. او آتش افروز است. اگر کلبه پوشالی دارید در نك نکنید که دردم خا کستر تان میکند. اما اگر پولادید با خیال در دل چون کوره اش فروروید که آبدیده میشوید. سخن نیچه چون تیزاب سوزان است، سوزی که آتش بجان میزند.

۱- Zur Genealogie Der Moral

۲- Jenseits Von Gut und Bose

باری باید گفت آنچه را که مدعیان نیچه حمل بر غرض ورزی و بغض او کرده اند، انعکاس درونی وی نسبت به محیط خارج است و چرا که نباشد؟! مگر انسان مجرد از محیط شد؛ از همه کس برید و انزوا گرفت و به تعمق در امور پرداخت. بد نیست بدانید که نیچه بی آنکه از دانشگاه درجه دکترا بگیرد به توصیه استادش پرفسور ریچال در دانشگاه بال سوئیس به تدریس پرداخت. پرفسور ریچال درباره نیچه به دانشگاه بال چنین مینویسد (۱) «در طی ۳۹ سال تدریس که شاهد پرورش این همه نیروهای جوان بوده ام هرگز چون نیچه کسی ندیده ام... اینقدر جوان و پخته! خدا عمرش را دراز گرداند. پیش بینی میکنم که جای وی در فقه اللغة آلمانی در ردیف اول خواهد بود. او اکنون بیست و چهار سال دارد. قوی و شاداب و سالم و دلیر است چه بدنی و چه روانی. شما خواهید گفت که من صحبت از مردی برجسته میکنم، آری او چنین است و در عین حال رئوف و متواضع و قانع. او هر چه بخواهد تواند کرد.» پیداست که استاد شاگردش را خوب کشف کرده بود. لیکن با این همه و با وجود احاطه بر معارف و انبوه دانش حکیم بتأسیس مکتبی در فلسفه بمعنای خاص دست نزده یعنی نظریات خود را بر اساس استدلال علمی بیان ننموده است. همین جاست که غالباً گیج میشوند و در میمانند که این موجود چه بوده است! چرا رعایت قواعد منطق را نکرده؟ چرا قیود نویسندگی را در هم شکسته؟ چرا قصار گوئی کرده یا چرا چون ارباب ادیان سخن گفته؟! اینها از جمله گناهایست که بروی میتوان شمرد! اما در واقع راز عظمتش هم در همین هاست.

راستش اینکه نیچه نخواسته است در فلسفه صرفاً به جنبه نظری آن بپردازد و از بستر حوادث و مقدرات حیاط خود را کنار کشد یا وجوه انتباه آمیز آنرا نادیده بگیرد. او سز و کارش با جهان وجود است از هر لحاظ که تصورش را بکنید، در حیات متعارف و در مراحل بالا هر دو. نظر نافذش برسان تاثیر دوسر از یکسو ظلمت صدها سال گذشته را می شکافد و از سوی دیگر تا پرورد دل قرنهای آینده مینشیند. او در تشنج چنین تمدنی که آدمی را در خود تحلیل میبرد آثار صرع و اختلال دماغ می بیند. چه بسا از گفته های نیچه که از لحاظ روانشناسی دارای اهمیت فراوان است و چه بسیار از پیش بینی های وی که صورت تحقق بخود گرفته و صحتشان باثبات رسیده. مشکل بتوان فلسفه وی را از میان یکی از آثارش بیرون کشید چه هر یک از آنها خود کلی است و در عین حال جزئی از کل انبوه آرایش. نیچه میگوید آنچه ما امروز به تمدن تسمیه میکنیم ارزش واقعی ندارد و از فرهنگ جداست آدم ایندوره دیگر چشمش قادر بدرک زیباییهای طبیعت نیست و رنگهای وحشی و زنده جنگل را نمی بیند. گوشش حساسیت خود را از دست داده، دیگر آسمان دل انگیز را نمینگیرد. آدمی که احتیاج به فضای باز و دلگشا دارد چنان در تنگنای شهرها پیچیده و فشرده شده که نفسش بسختی در میآید. اینرا مردم نمی فهمند. دلشان خوشست به زرق و برق

خیابانهاییکه سوزن درش بیندازی پائین نیاید! وقتی جان بود قدم در آن برداشته شود پالزحرکت میماند و آدمی لنگ میگردد. اما این لنگها چنان تنگ هم چسبیده اند که جاندارند زمین بیفتد. این حکایت حال درونی مردم این زمانه است یا تحفه ای از تمدن امروزی که ارزشش به جسامت ابنیه و تعداد بانکهاست! نیجه از همه کس و از همه چیز گفته و چه از ته دل هم گفته و با چه رشادتی تن به سر نوشت داده و حتی خود نقش آنرا بتمام اجراء کرده است. در یکی از آثارش بنام «انسان را بنگر» (۱) «یا انسان چه میشود و چه هست» اینطور مینویسد:

چرا من تقدیر هستم

«من سر نوشت خود را میدانم. مبرسد روزی که از نام من یاد هیولا در خاطرها مجسم شود. هنگامه ای که تا کنون نظیرش در روی زمین دیده نشده. عمیق ترین جدال درونی بر سر تصمیم گرفتن و برانگیخته شدن نسبت به همه چیز، بهرچه تا کنون مورد اعتقاد و طلب و تقدیس بوده در خواهد گرفت. من دینامیت هستم نه انسان. هرگز بانی مذهبی نیستم. مذاهب بمانند برای عوام الناس حتی من پس از دست دادن با یک مؤمن احتیاج دارم دستم را بشویم... مرا چکار با مؤمنین. فکر میکنم من آنقدر رندم که بخود نیز ایمان ندارم... هرگز با عوام سخن نمیگویم و وحشت دارم از اینکه روزی مرا مقدس بخوانند... بعدها خواهید فهمید چرا من این کتابرا منتشر کرده ام! باید از لودگی کردن با من بر حذر بود!.. من هرگز نمیخواهم مقدس باشم بلکه پهلوان کچلی را ترجیح میدهم!.. شاید هم پهلوان کچلم... با این وجود، نه اصلاً یقین از من جز حقیقت بر نیاید - که هیچ چیز از مقدس مآبی دروغ تر نیست - اما حقیقت من هولناک است! زیرا تا کنون دروغ را حقیقت جلوه داده اند... دگرگون کردن ارزشها، طرحی است که من برای انتباه در مراحل والای انسانی دارم که خود در من بصورت گوشت و نبوغ در آمده. چنین مقدر است من اولین مرد شریفی باشم که خود را دشمن قرنها دروغ و بهتان میشناسد من نخستین کسی هستم که حقیقت را دریافته ام، زیرا این من بودم که برای اولین بار دروغ را از دروغ باز شناختم. - شم و نبوغ من در منخرین من است... چنان تضاد گوئی میکنم که تا کنون نکرده اند. با اینهمه مخالف هرگونه منفی بافی هستم. من مبشری سرخوشم که نظیرم تا کنون یافت نشده. هدفی چنان شامخ میشناسم که مفهومی هم وجود نداشته است. امیدها تازه از من بیعد آغاز میشوند. از اینرو وجود من چون هیکل مقدرات ضروریست. از هزاران سال باینطرف راستی و دروغ بایکدیگر در نزاع بوده اند مسلم است که مادوچار تکان میشویم و لرزه برار کمان میفتد چون زمین لرزه و جابجا شدن دره و کوه، آنچنان که تا کنون بخواب هم ندیده ایم! مفاهیم سیاسی که همه جدال نفسانیاتند و جلوه های نیرومندی مجامع قدیم که همه در خلاء

پرتاب شده اند ، سر بسر اساسشان بر کذب و بهتان است . بدانید جنگی در خواهد گرفت که تا کنون نظیرش روی زمین در نگرفته . برای نخستین بار از من بعد سیاستهای عظیم آغاز خواهند کرد .»

باید دانست که حکیم منزوی نیچه مذهب را بعنوان امری مطلق نمی شناسد . برای او مذهب عبارتست از مجموعه سازمانهایی که در همه ادوار عنان اعتقاد بشر را در دست داشته و بهر سو که خواسته اند کشیده اند ؛ و آدمی سیره و منش خود را در چنین قالبی ریخته است . اگر فلان جامه بر اندام انسان بر ازنده نباشد بچکار میآید ؛ نیچه میگوید جامه ای که تا کنون بر تن آدمی دوخته اند ناشیانه یوده است . دریافت وی از مذهب آنستکه امروز و پس از گذراندن قرنهای بصورت فرمی ناقص و کوتاه نظرانه از مقامات بالا بر آدمی تحمیل شده و او را زیر بار سنگین خود از پای در آورده است . بهمین جهت نیچه معتقد است هر کوششی که تا کنون در این زمینه بکار رفته مطلقاً عبث است چه بناش بر هیچ و پوچ میباشد ، و این نظیر آنستکه بر سقف خانه ای بی پای بست تصاویر زیبا نقش کنیم و آنرا برنگ و روغن جلوه دهیم در حالی که هر دم ممکنست سقف بر سرمان فرو بریزد و ما زیر آوار بمانیم . حتی نیچه میگوید که این سقف فرو ریخته و ما زیر آوار از همه جایی خبریم ؛ سالیان دراز است که اسیر خاکیم و عرش اعلی را سیر میکنیم... و اینست فیلسوف عالیقدر انگلیسی که فلسفه اش در دانشگاه های اروپا تدریس میشود در کتاب «دین در حال تکوین» در باره مذهب اینطور مینویسد : «بنابر این آنچه از ندگانی مذهبی حاصل میشود ارزش شخصیت هر فرد است ، اعم از هر گونه ارزش مثبت یا منفی ، خوب یا بد . چنین قراری نیست که مذهب بالضروره چیز خوبی باشد ، چه بسا که آفت بزرگیست . وجود زشتیها در ساختمان جهان نشان میدهد که طبایع اشیاء متضمن امکان مراتب و تحولاتند . خدائیکه ما باو پیوند داریم ممکن است خدائی مغرب باشد و بالکل از جهان بیزار . هرگز نمیتوانست گرفتار این خیال شویم که مذهب مطلقاً چیز خوبیست . این اشتباه بسیار خطرناک است .» و باز در همین کتاب : «مذهب وقتی عاقلانه است که اعتقادات و رسومش تحت نظام و انضباط خاصی در آید تا از خود مرکز ثقل حیات بانظم و نسقی بسازد بنحویکه احکامش بمورد اجراء در آیند و بر فکر منطبق شوند و وحدت غایبات نحوه های اخلاقی را موجب گردند.» (۱) با این تفصیل باید بگوئیم که مساعی نیچه برای در هم ریختن اساس عطلت فکری مغرب زمین که بر رویهم از منبع کلسیا و زاهد آب میخورد مجال بیشتری بوی نداده است . باز از جانب دیگر میدانیم اگر مارکس و انگلس خواستند باماتریالیسم دیالکتیک و نقشه های اقتصادی خود سازمان ایمن بشر را برهم زنند و بخیال خود طرحی نو در اندازند ، بیدرنگ برای پر کردن این خلاء به توده ها پناه بردند و اعتباری برای خود اندوختند . خاصیت توده اینست که زود رنگ

۱- A. N. Whitehead : Religion in the Making

نگارنده بسبب آشنا نبودن بزبان انگلیسی این دو قطعه را از ترجمه فرانسوی Ph: Devaux بفارسی برگردانده است .

میگیرد و قیافه عوض میکنند. اما نیچه نه با مذهب آنچنانی ساخت و نه با توده‌ای که بعقیده وی بازندگان حقیر خود بهر حیات بزرگ و گرانمایه‌ای حسد میورزد. فی الحقیقه نیچه خوب میگوید که توده خطای فرد را بکمال میل می‌بخشد اما او را بخاطر ذوق و هوشمندی‌اش کیفر میکند!

نیچه برای عصر و زمان معینی چیز ننوشته که از الگوی زمان تجاوز نکند، بلکه میزانی برای رکن حیات متعالی انسان بدست داده است یعنی همانطوری که مولوی بنوعی در مشرق زمین کرد. مگر نه آنستکه عشق و قدرت و انعطاف وقتی بهم بیامیزند حدود را میشکنند و دل و جان آدمی را میسوزند! نیچه نیز چنین بود، گرچه مغرب زمینی اما طبعی آسیائی داشت. عصری که نیچه در آن میزیست و تازه بگردش در آمده از لحاظ محتوی و قالب عظیم‌ترین اعصار است. عصری که در آن بزرگترین حوادث تاریخ در شرف تکوین است. عصری که چون صاعقه آتش میزند و بسان سیلاب ریشه کن میکند اگر دیر بجنبیم. عصری که هم فضای جانپروور حیات است و هم ورطه هولناک فنا. در یک چنین محشری نیچه چون عقرب جرار بر بدنهای کرخ و خواب رفته نیش میزند تا اگر از زندگان باشند از جای بجهند و هر گاه از مردگان، بر جای بمیرند. با اینهمه کار این مرده‌ها را اینقدرها هم سهولت نمیتوان ساخت. اینها بجان کندن و نمردن در قبر معتادند، درست مانند افیونیها که هم بیجانند و هم سخت جان! اینها را مشکل هم میتوان شناخت، زیرا هر روز جامه‌ای دیگر بر تن میکنند! یک تیره اینها زاهدها هستند. نیچه در کتاب «چنین گفت زرتشت» اشاره باین آخریها در باب «واعظین مرگ» مینویسد: «بنگرید این مسلولین روانی را! هنوز زاده نشده‌اند که بنای مردن را میگذارند و دلشان برای مسلک بی‌حالی و گمراهی لک میزند، اینها میل دارند مرده باشند! ما هم باید سلیقه ایشان را پسند کنیم! بر حذر باشید از احیای این مردگان و از زخمی کردن این کفنه‌های جاندار. اینها وقتی به علیل یا عجوز یا لاشه‌ای بر میخورند بر فور میگویند: زندگی باطل است. لیکن در واقع باطل خود ایشانند با آن نگاهشان که فقط یک وجه وجود را می‌بینند.» می‌بینید او چه میگوید! اگر گوش هوش به گفته‌های نیچه دهیم و او را بدل دریابیم نه تنها خللی بر ایمانمان وارد نمیاید بلکه بیش از پیش در دل و جانمان ریشه میدواند. اما ایمانی بدیع و خلاق. حتی در آنجا که نیچه سلوک مسیح را انتقاد میکند نباید ذره‌ای از شوکت مسیح کاسته شود لیکن در عین حال در مقام مقابله و مجاهده و رها اندیشی، حق نیچه را باید شناخت. مبادا خیال بد بدل راه دهید و از آراء او سوء تعبیر نمائید! مبادا او را با ماتریالیست‌ها اشتباه کنید که این توهین به حیثیت اوست. باید نیچه را بشکافید و درونش روید تا تپش دلش را بگوش جان احساس کنید. نیچه را در قید الفاظ شناختن ظلم است و این به حقیقت فکر وی لطمه میزند. چنانکه اینکار را کردند و حقیقت را کتمان نمودند. او خود این بی‌عدالتی را از پیش در کتاب «چنین گفت زرتشت» خبر داده است که: «شما همه از من می‌گوئید لیکن هیچیک بمن نمی‌اندیشید. هیاهوی شما حجاب بر اندیشه من میکشد...»

قبلا گفتیم که نیچه را میتوان در مولوی یا ناصر خسرو و غیره شناخت، اما نه آنکه

اگر این سخن سرایان را بخوانید از نیچه بینیاز میگردید . چنین نیست . سخن نیچه خاص خود اوست . در هیچ جای دیگر چنین شگفتیهائی نخواهید شنید . لیکن اگر مولوی میخوانید و او را خوب میفهمید نیچه را آسان تر درمیابید . فهم نیچه از اینجهت برای مغرب زمینی ها دشوار است و گاه ممتنع که گوششان بچنین سخنانی مأنوس نیست . اگر نگوییم در تاریخ بشر - و تازه چرا که نگوییم ؟ - یقین در تاریخ فرهنگ مغرب زمین برای نخستین بار است که کسی این چنین بت شکنی میکند و اینقدر به جسارت و پرده دری سخن میگوید . سخن او بمزاج تنبل و محتاط ایشان سازگار نیست . نیچه نمیخواهد از دلسوزی و ترحم چیزی بشنود یا خود نقالی کند و این الفاظ مبتدل را تحویل مردم دهد . لاروش فوکو مورالیست فرانسوی مینویسد : « ترحم غالباً احساس درد خودمان است در دردهای دیگران . و این پیش بینی ماهرانه است از بدبختی هایی که ممکنست ما خود دوچارشان شویم . همراهی ما بدیگران برای آنستکه آنها را وادار کنیم در وضعی مشابه بیماریمان بیایند درحقیقت خدمتی که بایشان میکنیم ، احسان نیست که از پیش در حق خود مینمائیم ! » (۱) اما نیچه حسابش با لاروش فوکو و دیگران نیز بالکل جداست . حتی در آثارش باو نیز پریده و ویکتور هوگو و بالزاک و مختصررمانتیکها را خوب دست انداخته است . حکیم مورالیست و معلم اخلاق نیست بلکه او در عالم بیرنگی ابر مردی میآموزد . او از ضعف نفس و اغماض منفعلانه بیزار است و عدالت را بمعنای پاداش عمل میستاید . دادگری یعنی مجرم را کیفر کردن و درستکار را نواختن و حق را از ناحق بازشناختن . معنی این بیان اینست که :

خیمه نظم عالم بر دو ستون قائم و استوار است : مجازات و مکافات :

نیچه میگوید دل را قوی دارید تا از اشک بزمجه ای گدایان مجال طلب دوچار رقت قلب نشوید . همین احساسات بازیهاست که ما بکام درماندگان و بزهکاران فرو رفته ایم و ایام را بمراد ایشان خواسته ایم . ^{آنگاه مینویسیم که چرا ایشان بر ما ابقاء نمی کنند !} پس غیرت و مردی کجاست !... شما میشوید توانا را پسته اید و گریخون خوار را رها کرده اید ؛ بند از پای میشوید بگریختا گریختیم را بشاخ زورمندش از جای بر کند و به قعر درکات فرستد . جهان از منظر نیچه یکسره اراده و سلطه است . در این مورد حکیم تکیه بر غریزه و فطرت دارد و یقین میکند که سر کوب کردن غرائز و در نتیجه انحراف آنها بجز بیماری روانی سبب تحقیر نفس میشود . وقتی نفس حقیر شد - و این باشکال مختلف صورت میگیرد - بنیاد شخصیت (منیت) متزلزل میگردد و آدمی مرکز ثقل روانی را از دست میدهد و چون افلیج از حفظ تعادل عاجز میماند ؛ لب کلام خود را گم میکند ، آنوقت گاه باینسو کج میشود و گاه بسوی دیگر . نیچه میگوید مفهومی که آدمی از نیک و بد دارد ما ترک یک چنین نوسان یا تزلزل نیست و در اصل این الفاظ ریشه و معنای دیگر داشته اند . اکنون پس از روزگاری دراز بدین حالت بی قواره در آمده اند . امروزه - و این امروزه همچنان ادامه دارد ! - بر اثر همین اغتشاش پلید که توسط دستهای تبهکار در همه شئون زندگانی مارخنه کرده ، وزن و برد ارزشهای اخلاقی کاسته شده و بلکه از میان رفته است . حکومت

اخلاقی باید ناشی از پایداری روانی و استقامت عصبی باشد نه از سستی و بز دلی، نشانه مسئولیت اخلاقی غریزه فرمانرواییست. وجدان مسئول باید خبیر باشد. بمحض اینکه چنین بینشی دست داد، خرد متعهد به وفای عهد میگردد، و کسیکه بامری پیمان کرد مکلف با اقدام آنست. امر وقتی اجراء میشود که امری در کار باشد و مأموری. اما اینکار جیلت و جنب می خواهد. از اینرو آنکه قادر است باید فرمان براند و آنکه در خور فرمان بگیرد. لیکن فرمانروائی و فرمانبرداری هر دو مشکل است چه تا کسی فرمان نبرد فرمان نتواند راند. خرابکاران برای اینکه شانه از زیر بار خالی کنند و کلاهشان هم پش معر که نماید به حيله متوسل میشوند. آخر اینها جز تن پروری و حيله گری چیزی نمیدانند. بقول معروف همه خواهان دولت بی خون دلند. نان بشرافت و قناعت خوردن آسان نیست دست بالا زدن و در تیغ آفتاب چین برجبین انداختن و نگاه عقابی داشتن و خم بر ابرو نیاوردن نه کار هر کس است. اینها حاضرند دروغ بگویند و دروغ بشنوند اما سفره رنگین داشته باشند. یکی از حيله های روباهاهانه ایشان اینست که رحم و انصاف را بهانه کنند و حتی ریاضت بکشند و خود را مجروح بسازند تا بتوانند دار و دسته راه بیندازند و شیون سر دهند، آنقدر که آدم ساده لوح و ابله دل ضعفه بگیرد. بعد هم دردی و مروت آنچنانی را بمردم اماله میکنند، طاقت و تحمل فرد را میکشند و خود در برابرشان بهمین حربه مجهز میشوند و قد علم می کنند. چنین است که کار دنیا تا کنون بعکس بوده یعنی بنده خواجه بوده است و خواجه بنده. باید دور را از دست بندگان و فرومایگان که همان بیدادگران باشند گرفت. توانگران همواره گرفتار ناتوانان بوده اند بشرط آنکه از توانگری به زور و قلدری تعبیر نکنید بلکه به غنای دل و سعه صدر و شرافت نفس نظر داشته باشید. مرد شریف آنستکه روحی مقتدر و دلی آهین دارد، دچار احساسات نمیشود و باه و ناله هرزه شیاد فریب تمیخورد و فقیر واقعی را از گدای سالوس باز میشناسد، اگر نیچه مخالف برابری مردان است از نظر حقوق اجتماعی و انسانی نیست. این نکته باریکیست! اعتراض وی به برابری فردی و درونی است زیرا در چنین شرب الیهودی همه کس داعیه آقائی و بزرگی دارد. هر کس خود را بادیگری برابر میداند. تفاوتها که ممیز کفایت و لیاقت فطری اند از میان میروند و ارزشها لوٹ میشوند. اگر تفاوتی میان آدمیان نیست اینهمه آثار جاودان از کجا بظهور رسیده؟ جز آنکه محصول سائقه خرد بوده؟ یا اینکه میگوئید از زیر بته در آمده یا توده چتین بدعتی گذاشته! بدعت و آفرینندگی کار فرد است یعنی کار ژرفای درون و خفایای جان آدمی. نیچه میگوید ژاژ خواهان بی بضاعت این الم شنگه را در آورده اند تا عرصه را بر صاحب دلان سلیم النفس تنگ کنند و خود با این دوز و کلک جای ایشان را بگیرند؛ کما اینکه گرفته اند. بنابر این جار میزنند که انسانها برابرند زیرا برابر خلق شده اند، چنانکه بزوجهها نیز یکسان خلق شده اند! همه مخلوق خدا هستند از پشه ذلیل گرفته تا شیر دلیر! نیچه با برهان قاطع خود بطلان این مزخرفات را مدلل میدارد و بساط این تعزیه گردانها را بر میچیند. اینها بدست و پامیفتند زیرا دکانشان با وجود نیچه تخته میشود. چه میکنند؟ میگویند این مرد زندق است و متکر همه چیز، همه چیز را در گون

کرده . با و تهمت میزنند که « نیپیلیست » یعنی لاگراست ! اما نیچه میگوید این عهد که میدان بسیج ازمنه است و برزخ اعصار ، وقت آنستکه طاس سر نوشت در آن بغلطد نیاز به ارزشهای نوین دارد . در یک چنین بحبوه ای باید دست از اینگونه مهملات برداشت و خیالات واهی و افکار کهنه را رها کرد . بعبارت دیگر باید چشم انتظار و التماس از پشت سر گرفت و تیرنگاه به پیش روانداخت . آخر چرا نشخوار پس مانده ها و نه بهره وری از مائده های تازه حیات ؟! اولین شرط اقدام باین امر مهم برداشتن موانع و مشکلاتی است که از قرنهای پیش باینطرف سد راه آدمی بوده . یکی و شاید مهمترین این موانع نقشی است که زاهد یا کلیسادر تاریخ بشر داشته است . در این دلک بازی چنان رmq هستی آدمی را کشیده اند که آه ندارد باناله سودا کند . از این سخن در شگفت میشوید اینهم از جمله کشفیات نیچه است . دهها ، عشق و ابتکار در همه جا نادر است . مغرب زمین با همه جار و جنجالی که در این رباط دوسر بر اه انداخته و اسمش را تمدن گذارده از لحاظ بنیه ایمانی فقیر است . در فرنک میکوشند این اخلاء درونی را توسط شبرنگها ، ترن های سریع السیر ، میکده ها ، بزک و اطوار فاحشه وار زنان و برد و باخت در قمارخانه ها و از این حرفها پر کنند . اما هر قدر چشم و گوش از این امور پر شود ، دل و جان حقیر و تهی میگردد . دیگر نه از وقار و درایت و غرور مردان خبریست و نه از ملاحظت و رعنائی و زیر کی زنان . نظم و ترتیب به آشفستگی و یکنواختی بدل شده و صداقت به حماقت ! همه کس همه کاره است و هیچکاره . در این میان حال زار مادیگر پیدا است . اما حساب ما هم با دیگران جدا . که میدانند شاید اگر منتقدی چون نیچه داشتیم و دهانش را نمیدوختیم - چه در اروپا بهر حال حق بیان یعنی حق حیات برای آدمی محفوظ است - روزگار مان بمراتب بهتر از این بود . نیچه منتقدیست بی مانند . نه تنها آنطور که کارل لوویت (۱) استاد معروف و معاصر آلمانی میگوید : « منتقد بزرك » بلکه بزرگترین « منتقد عصر ماست » .

نیچه میگوید کلیسا و دم و دستگاهش در جهان مسیحی چنان زیستی از نکبت و خواری ساخته است که آدمی را بکلی مسخ و تهیدست نموده . این دستگاہ عریض و طویل از دیر باز همه همش مصروف آن بوده که قوه استدلال و تعقل را از فرد سلب کند یعنی او را به فلج ذهنی مبتلی نماید ، و وجدانش را هر چه بیشتر رنجور و سرافکننده سازد . برای این تبهکاری چه تدبیری مؤثرتر از منبر سازی و روضه خوانی تا پیش از آنکه مردم چشمشان بروشنی ستارگان بیفتد بمغاره صوامع کشیده شوند و از فروغ عالمتاب خورشید که در آن گیاه میروید و طبیعت جان تازه میگیرد بهراسند و در دخمه دیرها سرنگون گردند . در یک چنین بیدادی چشم بینای آدمی به مرتبه کوری خفاشی تنزل میکند و چشمی که بظلمت خو گرفت دیگر قادر نیست در روشنائی بنگردد . چه دردی بزرگتر از چشم داشتن و کور ماندن ! زاهد ادعا میکند پرستش و نیایش ب مردم میاموزد ! دروغ هم نمیگوید ، در واقع تعلیم مرده پرستی میدهد ! ستایش و ایمان ، آمرزش معاصی ، تجارت حیات اخروی ! از این قبیلند تعلیمات زاهد ! اینهم یک چشمه از بازی اوست . بد معامله ای نیست ، بهارا میستاند و جنس

را نمیدهد! از کجا بیاورد؟! خودش از دیگران محتاج تراست! عجب مضحکه و وقاحتی! شاید همه زاهد ها قبح این ادعا را نمی شناسند یعنی جنایت به معصومیت میکنند. لیکن غالبشان موش مرده و نیرنگ بازند. سجاده ای پهن میکنند و تسبیح میندازند چنانکه گریه عابد میکرد اما حواسشان بجاست و قتش که رسید امان نمی دهند. تازه از کجا بدانیم اگر میتوانستند روز روشن ما را درسته نمی بلعیدند! مگر گذشته را بخاطر ندارید؟ یادتان نیست چه شناعتها کردند و چه ستمها روا داشتند؟ زاهد تنک چشم و حسود است. برای اینکه انتقام بکشد و بی چیزی خود را جبران کند باید بدزدد. در کمین می نشیند و از پشت سر حمله میکند، زخم میزند و رویش را در عبایش می پیچد و میگریزد تا کس او را نشناسد. نیچه میگوید اینها مردمان خطرناکی هستند وقتی بود که تیغشان میبرد و زورشان می چربید میگریفتند و میزدند و می بستند. حال پیرو علیل گشته اند و زوار در رفته، تیغشان هم دیگر زنگ زده. اینبار رنگ دیگرش را میزنند. قیافه خصومت آمیز را به چهره حق بجانب و باهی مبدل می کنند. چه باک اگر تیغشان کند است و دستشان لرزان با پنبه هم میتوان سر برید! ... این موسسه که برای عوام الناس علوفه ایمان فراهم میکند قبل از همه چیز احتیاج به رئیس دارد. روباهان گردهم می نشینند و جوانب کار را می پابند؟ کنکاش میکنند و صلاح در این می بینند که حیوانی دور که ظاهرش آراسته باشد و باطنش کاسته در رأس دستگاه بنشانند. بدین منظور خوکی فربه انتخاب می کنند که روباه صفت باشد یعنی همان حیوان دور که یا بهتر بگوئیم دورو. برای عوام الناس بیخورد چه تفاوت که در شرق دم خر را بالتجاء و عادت دست گیرد یا در غرب سم خوک را به نیت و نیاز ببوسد! ملاحظه کنید آدمی پهلوان که پای بر بام جهان میگذارد بچه خفتی تن میدهد! برای اینکه مردم نشخوار نواله کنند باید با آنها گرسنگی داد و همه چیز را از ایشان گرفت جز مردار تن که فقط به قوت لایموت محتاج است. وجود چنین جیفه ای لازم میآید تا بتوان از قبلش شکمبارگی و میگساری کرد! در اینحال این لاشه نگو بنخت بهر سوی روی میکند یا بانک تکبیر میشوند یا نعره تکفیر. تکبیر که در شان وی نیست! تاب تکفیر هم ندارد زیرا عظمت آن در نمیآید. پس تکلیف این حیوان دوپا چیست؟ هیچ! جز آنکه به نشخوار نواله رضادهد که اینسو آخوری هم هست و میتوان در آن امید و روان را عاقل و بیعار گذاشت، در حالیکه آنسو فقط بلا و سوز باد و بیم جان است. زاهد که شکاری باب دندان بچنک آورده باین آسانها دست بردار نیست خود شیرینی و چرب زبانی میکند، از ایندرو آندرو میگوید، از مصائب زمین میگوید و از مواهب آسمانی تا از یک جانب دل شکار ترسو و خرف را خالی کند و از جانب دیگر ولع و طمع را در او برنگیزد. این زاهد مدعی هدایت خلق میشود پسوی خالقی که فقط در محراب کلسیا عرض اندام میکند و نه حکومت بر جهان دلها. و در آن دخمه با اشک تمساحی خود بمقام بلند مسیح اهانت روا میدارد. بدبخت آدمی که عقلش به چشمش است! زاهد مزور همه آتشها را خود سوزانده تازه ندبه و زاری هم سر میدهد و مرثیه خوانی میکند! زهی بیشرمی! فاجعه صلیب را که ها ساختند؟ نمیدانید؟ نیچه در کتاب «شجره اخلاق» میگوید این شعبده بازان را خوب گرفته و توطئه ایشان را برملاء نموده است. وی میگوید

عاملین این جنایت آباء بنی اسرائیل یعنی آباء کلیسا و بالاخره همین زاهدهای امروزی هستند. و نشان میدهد که این زاهدهای کنونی از تیره همان خاخام‌ها میباشند و میگویند غیر از این ایل و تبار هیچ نژادی اینقدر کینه توز و دغل باز نیست. خدعه و فریب صرفه ایشانست که سینه بسینه و شکم بشکم بهم تحویل داده‌اند. این حقایق را ما خوب می‌فهمیم زیرا بجال این طایفه آشنا هستیم. نیچه سوگند میدهد بگفته‌های او توجه نمائیم که او این قوم را بهتر میشناسد زیرا که با ایشان هم خونست. آخر نیچه نیز از خانواده زاهد بود چنانکه مسیح هم از همین قوم. چه نکته آموزنده و در عین حال عبرت انگیزی.

زاهد به تردستی تمام و به لطایف الحیل میکوشد تا آدمی را از هستی ساقط کند و بروز سیاه بنشانند. ایمان و اعتماد را از وی میدزدد، شرافت و مناعت طبعش را چپاول میکند یعنی هستی درویش را پاک بغارت میبرد. بجایش چه میدهد؟ بار گناه و شرمساری وجدان! ایمان و اعتقاد میشود آب تبرک بر سر زدن، صلیب کشیدن، لاجول خواندن، حزر جواد بخود بستن، بخاک مذلت افتادن، زباندار بدنیا آمدن و لال مردن (۱)، از هم خوابگی باجنس مخالف پرهیز کردن یعنی آنکاره شدن، و حتی بچه نزادن! زاهد دنیا را بمعصیت و فلاکت جلوه میدهد و مردم را بدل کنند از آن ترغیب میکند اما خودش هر چه سخت تر بدان می‌چسبد و در در آن منهک میگردد. نیچه میگوید اگر این جهان جز در دورنج نیست، پس چرا معطلید؟! چرا شرتان را کم نمیکنید؟! چرا رشته حیاتتان را نمی‌برید؟! اما زبان حال این طایفه اینست که مگر میتوان از اینهمه نعمت چشم پوشید! جواب شکم را چه دهیم؟ وانگهی اینهمه خطبه و مؤعظه و نهی از منکر از آنروست که نعمت فراوان تر گردد و مشتری کمتر تا ما بخیال راحت دلی از عزادر آوریم! اینجا نیچه به هیأتی خاص در برابر این سازمان مخرب قیام میکند، نه تنها در برابر این سازمان بلکه در مقابل هر بنای درهم شکسته و مغل و جاتنگ کن. باین اعتبار که نیچه جهانی را بزور آزمائی میخواند و همه چیز را زیروزبر میکند میتوان او را دجال گفت، اما نه در جالی که از میان همج‌الرعا برخواست بلکه؛ آنکه از لهبیب دوزخ، از دل فروزان آتش برخاست و هستی مذهب آبخنایی و کلیسایی را بسوخت و بر باد فنا داد، یعنی دجال آخر الزمان!.. اکنون ادعا نامه نیچه را در این باب از رساله «دجال» (۲) که نام دیگرش مجاهده‌ای در انتقاد مسیحیت) است برای خواننده عزیز ترجمه میکنم:

«در اینجا سخن را بسر میرسانم و رأی خود را اعلام میدارم. مسیحیت را محکوم میکنم و هولناکترین اتهامی را که تا کنون بر زبانی جاری شده بر کلیسای مسیحی وارد میآورم. کلیسای مسیحی برای من عظیم ترین فساد است که تصورش را میتوان کرد. او قویترین نیروی ممکن را برای مفسده جوئی داشته است. کلیسای مسیحی هیچ چیز

۱- در بعضی از صوامع نذر میکنند که مادام‌العمر سخن نگویند یا مگر هنگام ضرورت و در ساعات معین!

ضد مسیح (دجال): Antichrist-2

را از آفت قسادش بی نصیب نگذاشته! از هر ارزشی بی ارزشی، از هر راستی دورغی و از هر شرافتی پستی و بی شرافتی ساخته است. کس جرأت میکند در برابر من از رحمت و انسانیت اینها دم بزند! هر کوششی بر علیه فقر و فاقه با اساس منافع ایشان مغایر است. اینها معیشت از تیره روزی مردم میکنند و به عمد بدبختی ایجاد مینمایند تا عمر خود را ابدی سازند. فی المثل کرم معصیت را بگویم! کلیسا با این اولین ضربه اش بشریت را غنی ساخت! برابری روانی در پیشگاه خدا! این قلب این دستاویز بغض سفلگان این ماده منفجره که سرانجام به شورش افکار متجددانه! و سقوط و برهم زدن نظم جوامع منتهی شد دینامیت مسیحیت است. اما از پسر دوستی و برکات مسیحیت: از انسانیت انکار خود کردن، فن شکنجه و خود آزاری، اراده بسوی دروغ بهر قیمتی که باشد، بی ارادگی و تحقیر همه غرائز پاک و اصیل، اینها برای من برکات مسیحیت اند! بعنوان طفیلی عدیم النظیر، وظیفه کلیسا با همه مقدسات رنگ پریده اش اینست که ایده آل خونها و عشقها و امیدهای حیات را تا قطره آخر بمکد، و از آن عالم اراده بانکار حقایق کند و صلیب را فرمان دسیسه زیر زمین بسازد؛ و با سلامت و زیبایی و سرخوشی و دلآوری و روح، و دارائی روان و بالاخره بازندگی و هستی ضدیت کند. این ادعا نامه جاودان را بر ضد مسیحیت میخوانم بر همه دیوارها بنویسم، هر کجا که دیواری باشد. **من القبائی دارم که کوران را بینا میکنند.** من مسیحیت را بزرگترین دشنام و عمیقترین تباهی درونی و شدیدترین غریزه انتقامجویی میدانم که تازه بخیال خود هیچ چیز را هنوز بعد کفایت زهر آگین و مخفیانه و زیرزمینی و پست نکرده است. من مسیحیت را بر دامان بشر ننگ جاودان میخوانم. آدم حساب این دوره نحوست را که چنین فاجعه ای بیار آورده از اولین روز مسیحیت میکند! **چرا این حساب را از آخرین روز نمیکنید؟ یعنی از امروز ببعد!**

اکنون توجه خواننده اهل دل را بدین نکته معطوف میکنم که روی سخن حکیم بهمه کس است و در عین حال به هیچ کس! بهمه کس از آنرو که هر فرد انسان باید در سر نوشت خود دخیل باشد، و به هیچ کس از آنرو که هر کسی قادر بفهم سخن نیچه نیست. کلام نیچه برای اینست که دل بشور آید و روان تابناک و مهنذب گردد، بصیرت حاصل شود و خرد بخود آید. اینهمه تلاش جانگناه نه از آنروست که دلی آزرده شود یا خاطری گزند بیند و نه هرگز بدان منظور که مردم سرپیچی و طغیان کنند. اگر چنین بود نیچه روزنامه چی میشد یا واعظ و وکیل، و باتوده میساخت و طرفی می بست. اما میدانید که وی سراسر عمر تنها بود و در تنهایی هم مرد. نه تصور کنید که وی از کسی جانبداری میکند یا به بی سلاخی حمله میبرد. حاشا! او آنقدر بلند نظر است که اعتناء با حدی ندارد. او میخواهد خرد را با آتش درون برشته کند چنانکه مولوی شد. آری اینهمه تب و تاب برای آنست که دروغ و ترفند از ضمیر معدوم شود و حقیقت چهره گشاید. اما این حقیقت دینه اش در دل خرد است و نه در انبان عوام و قشر فشرده و باز نه آنکه هر توده ای عوام باشد و هر فردی از خواص. گردش دهر تا کنون بمنوالی بوده است که همه چیز درهم آمیخته و گوریده شده

بعدی که تمیز شریف او وضع دشوار و حتی غیر ممکن گردیده . چه بسا هوشمندان که بصورت عوام در آمده اند و چه بسا عوام که چهره را بنقاب دانش پوشانده اند . اگر کسی از این دسته غلط انداز نباشد از نیچه روی برنمیتابد ؟ بلکه از او اقبال میکند . اما مگر شمار این اشخاص کمست ! نه ، پشت زمین پر است از این علماء و فضل فروشان پر مدعا که بانگشان چون دهل همه جا بلند است اما وجدانشان چون درون طبل تپی . اینهارا نیچه « بسیارتر از بسیاران » مینامد . اما اینکه چرا آدمی بدین روز افتاده و چگونه این مصیبت دامنگیرش شده ، داستانش دراز است . اگر فرصتی بود - شاید بعدها باشد - بتفصیل بعضی قطعات آثار نیچه را برایتان انتخاب و ترجمه میکردم آنوقت التفات مینمودید که چگونه چنین ضربه خائنانه ای بر پیکر آدمی فرود آمده است و عاملین که ها بوده اند و چه ها کرده اند ! چه شده است که ارزشها همه لوٹ شده و همه چیز بدین پایه نخیف و آلوده گشته است .

راست است که سخن نیچه و بیان تند و پرتهاش حربه بدست نابکاران میدهد . اما این گناه او نیست . این فریب دلهای بخیل و موزیست که بی فرصت میگردند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند . سرنوشتی که عقاید نیچه گرفتار آنست از مال نویسندگان و شعرای بزرگ ما چندان درو نیست . اگر نیچه چنین سخن نمیگفت و حقایق را اینطور آشکار نمیکرد دیگر نیچه نمیتوانست باشد ! شهادت و صداقت گفتار تا سرحد جنون خصوصیت منحصر بفرد نیچه است و بس . خفض جناح نمیکند و تملق هم نمیگویند . با ایمان و اسخ و سر بلندی تمام عقاید خود را ابراز میدارد . نه دل بدین جهان بسته است نه تشویش آخرت دارد ، درست همان رندیست که خیام میگوید : انصاف بده کرا بود زهره این ! نیچه مانند سقراط تصور نمیکند که زشتی و رذالت از نادانیت و اگر مردمان آگاه شوند هرگز جز نیکی نخواهند کرد ! نیچه میگوید بد طینتی سوای نادانی است . آدم بد سرشت نه تنها نادان نیست بلکه آبزیرکاه و ریائی هم هست چرا بخواهیم واقعیات را در مبهمات ماوراء الطبیعه ببینیم . این همان داستان قاجازین و اسب سوار نیست . مگر ما خود یا این جهان را شناخته ایم که حال دنبال علت العلل میگردیم تا ته و توی قضیه را در آوریم ! وانگهی اینهمه بساط چینی و تشکیلات سازی که چی ؟ اگر این تریاق شماس است پس چرا مار گزیده مرد ؟ یک چنین روشی کدام مشکلی را گشوده و کدام دردی را دوا کرده است ؟ اینهمه مؤسسات و آموزشگاهها برای بالا بردن سطح فرهنگ عمومی ! این کنفرانسها و برنامه های پر سروصدا و اعلامیه های آزادی حقوق بشر و مجامع ملل چه کرده اند ؟ این روزنامه های دموکرات و نویسندگان و شعرای پر قریحه و دانشمندان علامه که از لای هر جزوه و کتاب و مجله و پاورقی سر در میآورند حرف حسابشان چیست ؟ میخواهند سواد بخورد مردم دهند !؟ معلومات پایشان بیاموزند !؟ اینها همه هوچی و بی حقیقت اند . اینها سنک خود را بسینه میزنند و جز آن اذهان مردم را از ترهات و لقلقه گوئیهای خود پر میکنند . فرهنگ بمعنای واقعی چنته پرو پا کبازی و نزهت ضمیر می خواهد کوشش ورنج میطلبد ، خون دل باید خود را تا کلامی ناب بر صفحه کاغذ آید . اما در این دور وزمامه همه کس نویسنده است ، همه کس شاعر است ، همه کس سخن سراست ! هر کس

الف را ازب تشخیص داد و راه کار دشتش آمد، ننه من غریبم در میاورد یخود اجازه میدهد مرداب دلش را بعنوان شعر یا اثر بیرون بریزد. این عمل تجاوز به شئون سخندان نیست، فصاحت و آبروریزیست، و جز آن ذهن نسل جوان را مغشوش میکند. غریزه جستجو و دانش آموزی از او گرفته میشود و نخواهد ملامت میگردد! او هم بهوس می افتد بنوسید و شعر بسراید و بدینگونه نیروی درونی خود را که احتیاج به پرورش مستمر دارد تا پخته شود و جایفتد در يك چنین تقلای احمقانه ای تلف می کند نهال نورس مراقبت باغبان می خواهد چنانکه طفل شیرخوار تیمار مادر. نیچه می گوید ما بمری احتیاج داریم که جان بر کف داشته باشد و بسوزد و ما را بسازد. اما مریبان ما که هاهستند! فضلاء و ادباء و اساتید دانشگاه و زعمای فرهنگ اینها کارشان اینست که محفوظات خود را که در جوانی از بر کرده اند و تازه سرپیری همه آن راهم بخاطر ندارند برای ما باز گو کنند. ما نیز بدون چون و چرا این معلومات را میبلعیم و بنوبه خود بآیندگان تحویل می دهیم. بعداعیه دانش و فرهنگ هم داریم! در واقع ما مردمان متمکنی هستیم! هیچ چیز مان کسر نیست و حتی دیگر امل و قدیمی هم نیستیم! همه یکسره نوخواه و نوپرداز. یشتمان به میراث نیاکان گرم است و دلمان به ما یملک خود! همه روشنفکر و متجددیم!... حال بشنوید که نیچه در یکی از آثازش بنام «غروب بتها» (۱) یا (چگونه آدم باچکش فلسفه میکوبد) درباره تشکیلات و تجدد چه گفته و چگونه از آینده خبر داده است:

انتقاد بر تجدد

«دیگر کاری از سازمانهای ماساخته نیست. در این باره همه متفق الرأیند. لیکن تقصیر از سازمانها نیست بلکه از خود ماست. پس از آنکه غرائز ما که منشاء سازمانها هستند همه از بین رفتند دیگر سازمانی بر ایمان باقی نماند، زیرا ما دیگر قادر بایجاد آنها نیستیم آزاد میخواهی در همه ادوار جنبه سقوط نیروهای متشکل بوده من قبلا در کتاب «آدمی بر آدمی» دموکراسی نوین را که از هر چیز نیمه ای دارد (منظور نیچه در اینجا همینست که ما میگوئیم نه زنگی زنگ و نه رومی روم) مانند رایش آلمان بعنوان پیگر انهدام دولتها نشانه کردم. برای اینکه سازمانهایی بوجود بیایند، اراده و غریزه و فرمان باید، حتی مخالف آزاد میخواهی تا سرحد خشونت. باید اراده بسوی آئین و اقتدار و مسئولیت نسبت به صدها سال آینده، و برای استحکام زنجیر نسلها از هر دو سو تا بینهایت موجود باشد. در چنین اراده ایست که امپراطوری روم پامیگیرد، و یا کشوری که جان در رک و استخوان دارد می تواند صبر کند و خط و نشان بکشد. در سراسر مغرب زمین دیگر اثری از غرائز نیست که از آنها سازمانی بروید یا آینده برمد، و شاید هیچ چیز بدین پایه برای حال متجدد این زمان ناگوار نباشد. آدم دیگر برای لحظه و آن زندگی میکند و خیلی هم سریع اما کاملاً بی مسئولیت، و این حالت آخری را آزادی مینامند! هر چه از نیروهای متشکل سازمان بسازد مردود است و مورد تحقیر و تنفر. هر جا اسمی از اقتدار بمیان بیاید مردم خیال میکنند در خطر بردگی تازه ای هستند! اختلال در مشاعر سیاست

بازان و انحراف در بساط احزاب ما بدین پایه رسیده است؛ اینها هرچه وارفته است و اما رسیدن به غایت را تسریح میکنند، ترجیح میدهند...»

حال میتوان فهمید چرا نیچه را دیوانه میگویند! چرا آثارش را تحریم میکنند. برای اینکه حرف حساب میزند. برای اینکه انگشت بر مخاطرات مینهد و نقاط ضعف جوامع و دولتها را پشت ذره بین میگذارد. راه گریز را بر افراد می بندد، خطایشان را بر رخشان میکشد و گذشته را بصورت نهیب انتقام پیش چشمان میآورد. نه انفاق میکند نه صدقه میدهد. بعکس آدمی را چنان ثروتمند میخواهد که بیدریغ بخشش کند و نه هرگز انفاق! چه بخشش نشانه بی نیازی و مردمیست و انفاق بی حرمتی به مقام منیع انسانی.

بنگرید احساس و عطوفت و عظمت را! نیچه یار شماست. حضور او را غنیمت بدانید و از او بهره مند شوید. گوش ندهید به سخنان ظاهر فریب زنانه و انتلکتوئلها که برای زیر کرسی و پاتقها خوبست و نه در معرکه زندگی. حتی آماده شوید از نیچه زخم بخورید که شیرش رزه میگردید. بگذارید از ضربت وی خونتان فوران کند و جانتان بجوش و خروش آید. اینرا هم بدانید که ضربت مهلك است! اگر پهلوانید و عضلات ورزیده دارید این گوی و این میدان! ورنه جان بدر نخواهید برد. چه این ضربت انسان نیست، ضربت شیطان است، آنها هم در این زمان، در برزخ اعصار یعنی در لهیب درکات.

آرامش دوستدار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی